

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطيّبين الطّاهرين، و اللعنةُ على أعدائهم أجمعين

در جلسات گذشته اگر نظر شریف رفقا باشد، صحبت در کیفیت تغذیه بود؛ البته گاهی مسائلی پیش می‌آمد استطراداً، و این قضیه قطع می‌شد و دوباره مطلب پیگیری می‌شد. آنچه که ما از مطالب بزرگان و کیفیت ارتباط با آنها دستگیرمان شده است این بوده که: انسان باید به نحوی برنامه تغذیه خود را تنظیم کند که از این مَرکَب، که منظور بدن است؛ بتواند به نحو احسن استفاده کند. و اگر به نحوی باشد که آن بر انسان غالب بیاید و حال انسان را در اختیار خود بگیرد، در این صورت انسان نمی‌تواند رشد کند و حرکت کند و همینطور درجا می‌زند. از جمله مطالبی که باید نسبت به این قضیه توجه کرد این است که: انسان نباید به فکر چگونگی غذای خود باشد و ذهن او را این مسئله بگیرد: که حتماً امشب چی بخورد؟ فردا چی بخورد؟ پس فردا چی بخورد؟ که اگر اختلافی پیش آمد متاثر و متغیر بشود! این قضیه مانند سایر مسائل دیگر باعث خمودی و رُکودی و سکون انسان می‌شود. مثل اینکه فرض بکنید که: یک شخص تمام اوقات در فکرش این باشد که به چه نحوه به لذات دیگر برسد، در حرکتش، در سکناش، در رفت و آمدش، در ماشین که می‌نشیند چشمش همه به این طرف و آن طرف باشد، به محل کارش که می‌رود فقط به دنبال پیگیری این قضیه باشد؛ این شخص هیچ حرکتی نمی‌تواند بکند. توجه کردید؟! ما نمی‌گوییم که حالا فرض بکنید که پرداختن به این مسائل حرام است، نه؛ حرام نیست،

ولی ضرورتی هم ندارد! بالاخره این دنیا برای استفاده است و برای عبور است و برای حرکت است، نه برای توقف و سکون. و باید به نحوی عمل کرد که ذهن و نفس در آن توجّهی که به سوی پروردگار دارد، جهت گیری او منعطف به این گونه امور نشود، که خواهی نخواهی خواهد شد!

اگر انسان بخواهد به صرف اینکه یک مسئله از نظر شرعی ایرادی ندارد، بخواهد به دنبال آن زندگی خود را بگذراند ضرر کرده است، نفعی نبرده البته راجع به این مسئله بعداً توضیحاتی عرض خواهیم کرد.

مسئله تغذیه هم همین است، یعنی انسان همه اش در این فکر باشد که چه نوع غذایی بخورد، کیفیتش چگونه باشد، از نقطه نظر التذاذ نفسانی در چه مرتبه‌ای باشد، حالا اگر یک خرده کم و زیاد شد، اگر یک مقداری تغییری پیدا شد برآشوبد و برآشفته بشود؛ این باعث می‌شود کم کم ذهن و نفس در این مرحله که مرحله بهیمیت است .. [متمکن شود]، حیوان هم همینطور تغذیه می‌کند. او هم به دنبال این است که از چه علفی بخورد که بهتر باشد، یا اگر حیوان وحشی است، چه شکاری را بگیرد که برای او لذیذتر باشد، و دیگر به دنبال این نیست که آیا این خصوصیتی دارد یا ندارد. البته ما گاهی نیز مشاهده می‌کنیم حیوان نسبت به ما و نسبت به موقعیت ما خیلی برتری هم دارد! فرق می‌کند! مسائلی انسان می‌بیند، چیزهایی مشاهده می‌کند که واقعا آدمی شرم می‌کند که اسم خود را انسان بگذارد!

اما حیوان همین طور است، خدا حیوان را این طور خلق کرده، و آن چیزی که قرار باشد انسان را در آن

مرتبۀ بهیمیت و حیوانیت متوقف کند انسان به آن پردازد، دیگر آن نفس آن حرکت خودش و صعود خودش و سیر خودش را از دست خواهد داد. یعنی در همین مرتبۀ می ایستد، دیگر حرکتی نمی‌کند. بالاخره گیرها متفاوت است، هر شخصی یک نوع گیر و مشکلی دارد، این هم یک جور است؛ توجه کردید؟

آنچه را که ما در زندگی بزرگان مشاهده می‌کردیم و همین طور در روایات به دست می‌آید که حالا نسبت به روایات بعد یک توضیحاتی اگر خدا بخواهد در جلسات آینده می‌دهیم این است که: فقط به این مسئله می‌پرداختند، یعنی در فکر این نبودند که چه بوده، چی هست و چی نیست، غذائی را میل کنند که برای آنها مناسب است، برای حال آنها مناسب است، برای حرکت آنها مناسب است، غذائاتی که معمولاً موجب غلظت خون و موجب ثقل بر جسم و بر هضم است اینها را نمی‌خوردند. چون دقیقاً این مسئله بر حال آنها و توجه آنها تأثیر داشت. و در هر حال ملاحظه خصوصیات خودشان را می‌کردند و این را انسان می‌تواند به دست بیاورد، می‌تواند انسان بفهمد. به طور کلی در تحت یک قاعده عمومی بیشتر دستور می‌دادند که: مثلاً گوشت هفته‌ای دو مرتبۀ یا حداکثر سه مرتبۀ خورده بشود. خُب شاید ما به این مسئله خیلی توجه نکنیم، ببینیم حالا خُب این را بخوریم و آن را نخوریم. ولی اگر انسان یک دقت بیشتری نسبت به این مطلب بکند، متوجه خواهد شد که حال و هوای او تغییر خواهد کرد.

در اوقات خاص غذای آنها هم فرق می‌کرد، مثلاً در یک وقت بزرگان توصیه می‌کردند بر اینکه: به طور کلی از مصرف گوشت خودداری بشود! خُب الان در یک همچنین موقعیتی چون نفس انسان و حال انسان اقتضای خاص دارد و در یک مورد خاص هست، باید این مطلب در آنجا تحقق پیدا بکند. البته بنده کم دیدم که مرحوم آقا رضوان الله علیه نسبت به افراد دستور ترک حیوانی به این کیفیت می‌دادند. موارد ترک حیوانی خُب متفاوت است، هم در مورد تغذیه است در خود مورد تغذیه هم مراتب مختلفی دارد و هم در غیر تغذیه که نحوه پوشش باشد. و این بر همان اساس فلسفه‌ای است که قبلاً خدمت رفقا عرض شد: هر چیزی در این دنیا یک حقیقت مثالی دارد و ملکوتی دارد، که آن حقیقت ملکوتی همراه با این حقیقت مُلکی و ناسوتی، بر ملکوت و بر مثال انسان تأثیرگذار خواهد بود. و اگر انسان اقدام به یک تغذیه خاصی بکند، قطعاً آن حقیقت مثالی و ملکوتی برای او تأثیر خواهد گذاشت.

چطور اینکه اگر انسان بخواند مال مشتبّه، مال حرام، مال ربوی، مال مخلوط به حرام بخورد،

همه اینها یک اثر ملکوتی دارد. ما همه را یک جور می‌بینیم! و به یک کیفیت می‌بینیم! اما اینکه مشاهده می‌کنیم که الان حال برای عبادت را نداریم، حالِ توجّه نداریم، شاید ناشی از این قضیه بوده و خود متوجه نبودیم! در تهیه آن غذا کدورتی پیدا شده، انسان می‌بیند که این غذا تاثیر داشته. اینها به خاطر همان جنبه مثالی و ملکوتی اوست. توجه کردید؟!

بزرگان و اولیاء در سیر خود اَطوار مختلفی را دارند؛ ممکن است انسان در یک سیر مشاهده کند که یک شخصی، فرض کنید که یک ولی خدا، مدتی از خوردن یک نوع از غذا خودداری می‌کند! خُب می‌آید می‌گوید که: «من دیدم چند روز، ده روز، بیست روز، یک ماه، دو ماه، چند ماه، من آنجا بودم و دیدم که ایشان یک همچنین غذایی را نخوردند، پس خوردن یک همچنین غذایی صحیح نیست!» خُب این نمی‌تواند ملاک باشد.

بنده می شنوم که بعضی ها وقتی که یک همچنین مطالبی را نقل می کنند دچار این اشتباه شدند و گفتند که: دیدیم ما در فلان جا مثلاً یکی از بزرگان دو سه نوع غذا بود از آن غذاهای دیگر نخورد و از این غذا خورد، پس حتماً یک ایراد و اشکالی در آن هست! یا اینکه در یک برهه از زمان این [فکر] غلط است، این صحیح نیست. ممکن است حال او اقتضای یک همچنین مسئله ای را کرده، و این ارتباطی به دیگری ندارد، خُب دیگری می تواند این را انجام بدهد.

در اینجا الان این قضیه به نظر آمد که راجع به یک مطلبی که مطرح شده یک تذکری بدهم، مسئله ای مطرح شده بر اینکه مرحوم آقا رضوان الله علیه در مسائلی که در همان سنه ۴۲ و امثال ذلک، راجع به آن کارها و مسائل سیاسی که آن موقع انجام می دادند همراه با مرحوم آیت الله خمینی؛ آنجا تصمیم به از بین بردن و ترور شاه گرفته شده بود! بنده در اینجا عرض می کنم: این تصمیم از طرف مرحوم آقا نبوده، از طرف دیگران بوده، که از جمله آنها: مرحوم آیت الله میلانی بودند. ولی خود مرحوم آقا شخصاً معتقد به این قضیه نبودند! و این قضیه در همان موقع فاش می شود و دستگاه آن افرادی که متصدی این مسئله بودند را می گیرد و به طور کلی مطلب منتفی می شود.

صحبت بنده این است که: خود مرحوم آقا رضوان الله علیه بارها و بارها در جلسات خودشان ترور را حرام می شمردند، و می فرمودند که: الإسلام قید الفتنک، فتک یعنی ترور. و معتقد به این مطلب نبودند. و اگر قرار بود که ترور ایرادی نداشته باشد حضرت مسلم بن عقیل نسبت به از بین بردن و قتل ابن زیاد اقدام می کرد، در حالی که ایشان مشخص بود وضعیتش، حالش، کاملاً مُبرهن بود و أظهر من الشمس بود که مطلب به چه صورتی است و هیچ شک و شبهه ای در این نبود که اگر ابن زیاد لعنه الله از بین می رفت، خُب جریان عاشورا منتفی می شد و مسأله صورت دیگری پیدا می کرد. ولی حضرت مسلم بن عقیل از آنجایی که متصل به نور ولایت بود و نماینده امام معصوم علیه السلام بود و قلبش متصل به قلب امام بود، اعمال او، و رفتار او، و افکار او در تحت تسلط و سیطره ولایتی امام معصوم علیه السلام قرار داشت؛ لذا او نمی توانست دست به کاری بزند که این کار برخلاف دستور و مسیر شخصی است که او از او نمایندگی می کند و مندوب او است.

امام علیه السلام وقتی که نامه می دهند برای اهل کوفه می فرمایند: برادر خودم را به سوی شما فرستادم، سخن او سخن من است و از او اطاعت کنید. و اگر جناب مسلم بن عقیل به این ترور و اغتیال و فتک دست می زد، مکتب امام حسین علیه السلام زیر سوال می رفت! تمام می شد. دیگر هیچ

کس دیگر نمی توانست بگوید سید الشهداء اُسوه است، چرا؟ چون برخلاف دستور در اینجا عمل شده، گرچه کربلا هم اتفاق بیفتد و واقعه عاشورا هم اتفاق بیفتد و امام حسین علیه السلام هم شهید بشوند! شهید می شوند؟ شهید بشوند! خلاف دستور نباید عمل کرد، این مسئله، مسئله خیلی مهم و اساسی است.

اما نکته‌ای که در اینجا من می خواهم تذکر بدهم این است که: ما سخنان و افعال و تصرفات یک ولی خدا را در چه زمانی می توانیم معیار قرار بدهیم و در چه زمان به آن می توانیم ترتیب اثر بدهیم؟! الان اگر

ملاحظه کنید می‌بینیم که مرحوم آقا با بزرگان در آن سالی که این انقلاب را انجام دادند، سنّشان شاید حدود سی و چند سال بوده. خُب بر فرض که ایشان هم در این تصمیم اگر هم مستقیم رضایت نداشتند مخالفت هم نمی‌کردند ما فرض را بر این می‌گذاریم یا اینکه اصلاً فرض را بر این می‌گذاریم که اصلاً ایشان موافق هم بودند، خُب آیا اگر ایشان در سن ۷۱ سالگی یا ۷۰ سالگی این قضیه اتفاق می‌افتاد باز يك همچنين تصمیمی می‌گرفتند؟! ببینید چه اشتباه بزرگی در اینجا به وقوع پیوسته! چطور کسی که بارها در جلسات خودش ترور را محکوم می‌کند و مخالف با دستور اسلام قلمداد می‌کند، و می‌گوید: الإسلامُ قَيْدُ الْفَتْكِ، چگونه ممکن است با يك همچنين مسأله‌ای موافقت داشته باشد؟ مرحوم آقا در سن ۳۵ سالگی که ولی خدا نبودند! مرحوم آقا در سن ۲۰ سالگی که ولی خدا نبودند، مرحوم آقا در سن ۱۰ سالگی که ولی خدا نبودند! چه موقع ولی خدا شدند؟ چه موقع نسبت به مراتب اَسْمَاء و صفات اِشْرَاف کلی و ربطی پیدا کردند؟ آن زمانی که ما از مرحوم حداد که استاد ایشان بود نسبت به ایشان مطالبی می‌شنیدیم و در آن موقع سن ایشان متجاوز از پنجاه بود، توجه می‌کنید؟! و برای ما که همراه با ایشان بودیم و مصاحب با ایشان بودیم، کاملاً مشخص بود که سخنان چگونه پخته‌تر، با تجربه‌تر و عمیق‌تر و سنجیده‌تر و دلنشین‌تر و مناسب‌تر در جای خودش قرار می‌گیرد!

آن وقت ما بیاییم به عنوان یک ایده، به عنوان یک مبنا، به عنوان یک نمود، نمودار، از یک ولی خدا تعبیر بیاوریم بر اینکه: ایشان در آن ترور شاه نظر موافق داشته و دخیل بوده است؛ این درست است؟! این درست نیست! چرا؟ عرض کردم: چون بر فرض صحت، ما باید از مبانی یک ولی خدا در ظرف تحقق ولایت باید سخن بگوییم، وگرنه، خُب بله ایشان در ده سالگی هم خیلی کارها می‌کردند، حالا در ده سالگی ولی خدا فرض کنید که کارهایش همه درست است؟! ده سالگی، ده سالگی است! یک روز در تهران نشسته بودم، طفل بودم، حدود ۱۰ و ۱۱ سالم بود، دیدم که مرحوم حداد رضوان الله علیه در آن سفری که به ایران آمدند در آن اتاق نشسته اند و با والده ما دارند صحبت می‌کنند و والده ما نشسته بود در آنجا و ایشان هم در اینجا دارند صحبت می‌کنند ما هم خُب دیگر کنجکاو و فضول و هرچه اسمش را بگذارید، ما هم رفتیم یک گوشه نشستیم ببینیم حالا ایشان چه می‌گویند. والده ما شکایت می‌کرد از شیطانی‌هایی که ما می‌کردیم و خلاصه او هم ناراحت می‌شود و عصبانی می‌شود و گاهی از اوقات ما را تنبیه می‌کند و بعد خودش هم متأثر می‌شود و خلاصه به مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه داشت شکایت می‌کرد، گلایه می‌کرد و خلاصه از ایشان استمداد می‌کرد.

ایشان یک خنده‌ای کردند و فرمودند: نه، نه! شما نباید عصبانی و ناراحت بشوید، اینها که گناه نکردند و بچه‌ها معصوم هستند و اینها کاری نمی‌کنند، کار خودشان را دارند انجام می‌دهند و شما صبرتان بیشتر باشد و چه باشد... و بعد یک قضیه‌ای ایشان از خودشان تعریف کردند خیلی قضیه جالبی بود می‌فرمودند که: من در آن زمانی که در خدمت مرحوم استاد مرحوم قاضی بودم این را داشتند برای والده ما، خدا رحمت کند همه را و گذشتگان و گذشتگان از همه جمع و شیعیان امیر المومنین علیه السلام را، بله ما هم کم کم به اللاحقون، ما هم می‌رویم و دیگر خیلی فرصتی نمانده! بله خوش به حالشان که آنها رفتند و بردند، و از این دنیا آن نفع و آن بهره‌ای که باید بگیرند گرفتند، خوش به حالشان مرحوم قاضی از نجف می‌آمدند منزل ما و

در آنجا یک ساعتی می ماندند و بعد می رفتند و زیارت می کردند و یا شب را می ماندند یا همان موقع برمی گشتند دوباره برای نجف، می گفتند در یکی از این سفرهایی که ایشان از نجف آمده بودند به کربلا منزل ما در کربلا بود یک مقداری نشستند بعد حرکت کردند که بروند به سمت زیارت سید الشهداء علیه السلام؛ من هم همراه ایشان بیرون آمدم که هر دو با هم حرکت کنیم و برویم. این دختر کوچک ما هم، کوچک بود یک دختر چند ساله ای بود، چهار پنج ساله، این خُب به ما علاقه داشت، شروع کرد دنبال ما راه افتادن، من هم دیدم این راه افتاده و فلان، یک دفعه متغیر شدم از مادرش که چرا این را نمی گیرد و فلان، و فحشش را به این دادم، دختر فلانی و حالا من اسم نمی برم؛ ایشان فرمودند: به اصطلاح این فلان شده را بگذارید من در خانه بگذارم و بعد خدمتتان بیایم، می گفتند تا یک همچنین حرفی زدم یک مرتبه من دیدم مرحوم قاضی ایستادند گفتند: سید هاشم چی گفتی؟! به سید اولاد پیغمبر جسارت کردی، توهین کردی! به چه حقی یک همچنین حرفی [را زدی] خلاصه شروع کردند ما را به باد ... خلاصه فقط چیزی نمانده بود حالا من می گویم که یک کتکی هم بخوریم ایشان نگفتند من می گویم می گفتند اینقدر ایشان عصبانی شدند، رگهای گردنشان متورم شد که من گفتم: حالا چه کردیم بابا، حالا مثلاً یک چیز ... گفتند که: خُب ببخشید ما معذرت می خواهیم فلان و این حرفها. حالا اتفاقی نیفتاده؟! گفتند: اتفاقی نیفتاده؟! پس می خواهی چه بشود؟! تو به دختر پیغمبر جسارت کردی! تو به سید جسارت کردی و چه کردی و ...! شروع کردند به گفتن حالا خُب البته سید و غیر سید که ندارد منتهی در آنجا سید بوده، بچه بچه است دیگر، خُب معصوم است دیگر، بچه که تفاوتی نمی کند که عام باشد یا سید. منتهی حالا سید باشد به خاطر انتسابش به رسول خدا صلی الله علیه و آله این فرق می کند ایشان گفتند من گفتم: آقا من توبه می کنم و استغفار می کنم و توبه می کنم که دیگر مرتکب یک همچنین مسئله ای نشوم. خُب شما ملاحظه کنید یک همچنین عملی از یک ولی خدا سر می زند؟ اگر درست است پس چرا استادش دارد این طور توبیخ می کند؟ این طور دارد تنبیه می کند؟ اگر غلط است مگر ولی خدا کار غلط انجام می دهد؟! این چیست؟ خُب مشخص است، در آن موقع یک همچنین حال کمالی نبوده، خلاصه او هم اشتباه می کند دیگر و ناراحت می شود و یک دفعه حالا یک خلافی میکند و بعد هم توبه می کند، خدا استغفار و توبه را برای چه موقع گذاشته؟ برای همین موقع ها گذاشته دیگر! ما که معصوم نیستیم.

اما حالا اگر در ذهن شما همین الان بررسی بکنید، فوراً [می گوید] آقای حداد؟! نه آقا مگر می شود؟! می گویم: بنده شخصاً از خود ایشان شنیدم، این جانب از خود ایشان [شنیدم که] داشتند

والده ما را نصیحت می کردند، بنده هم نشسته بودم و از خودشان شنیدم.
آقای حداد استاد است، ولی خدا است، استادِ مرحوم والد است، مرحوم والد فرمودند: ما ۲۸
سال در خدمت مرحوم حداد بودیم، و تا آخرین روز حیات مرحوم حداد ایشان خودشان را در قبال
استاد خودشان صفر می دیدند، صفر!
این را هم خدمت رفقا بگویم، یکی از دوستان تعریف می کرد، اتفاقاً همین اخیراً، می گفت:
از یک

شهرستانی آمده بودم مشهد تشریف پیدا کرده بودم، اولین بار بود که خدمت مرحوم آقا می‌رسیدم و می‌خواستم خدمت ایشان برسم و خلاصه برنامه‌هایمان را دیگر شروع کنیم. ایشان می‌گفتند که: من وقتی که آمدم خدمت ایشان گفتم که آقا من می‌خواهم با شما بیعت کنم بر اینکه هر چی شما گفتید بپذیرم و انجام بدهم و هر چه نهی کردید من انجام ندهم، من به این شرط آمدم در این جا و در حضور شما، مطیع محض باشم.

بعد گفتند که مرحوم آقا رضوان الله علیه گفتند که: من واسطه هستم، و وسیله هستم، استاد من حضرت آقای حداد، ایشان اصل است و من فقط یک واسطه هستم و صفرم، شما اگر بیعت با من می‌کنید بیعت با ایشان می‌کنید نه با من، من در اینجا واسطه هستم! توجه کردید؟!

افرادی که صدای من را می‌شنوند گوششان را باز کنند، تا یک مقداری نسبت به مطالب بیشتر بیندیشند و هر حرفی را به هر کیفیتی نزنند، سخنی که از دهان انسان و از قلم انسان بیرون می‌آید، مسئولیتش بر عهده انسان است و عواقبش دامن انسان را می‌گیرد. توجه کردید؟!

خُب حالا ما می‌گوییم آقای حداد چرا یک همچنین حرفی زده؟ چه اشکالی دارد؟ آقای حداد در آن حالتی که تجرّد دارد، در آن حالتی که خلع دارد، در آن حالتی که ایشان در روح مجرد نوشتند، در زمان مرحوم قاضی اینها را دارد، چه اشکالی دارد اشتباه هم بکند، ایراد ندارد، ما که معصوم نیستیم! بله وقتی که به آن مقام جمع رسید و از نفس به طور کلی تعریه و تخلیه شد و حقیقت او متحقق به حقیقت نوریه مبدأیه و ربوبی شد، دیگر در آنجا یک همچنین مسائلی راه ندارد، قضیه در آنجا متفاوت است و فرق می‌کند. توجه می‌کنید؟!

نسبت به مرحوم آقا هم مسأله همین طور است، وقتی که ما می‌خواهیم از یک ولی خدا تعریف کنیم، مبانی ولی خدا را وقتی که می‌خواهیم برای مردم توضیح بدهیم، ولی خدای در چه سنی را؟ ولی خدایی که متحقق به این مسئله شده یا نه، به صرف اینکه در شناسنامه‌اش نوشته شده که سید محمد حسین، پس بنابراین تمام است، هر چه گفت [درست است؟] این نیست، این غلط است، این صحیح نیست. اگر این طور باشد به طور کلی اصل مکتب می‌رود زیر سوال، خُب این چه مکتبی است؟ قائل به ترور است؟ خُب ترور ترور است، در حالی که خود شخص تا آخر عمر معتقد به حرمت ترور بود و در مجالس مختلف این مسئله را بیان می‌کرد و واقعیت مسئله هم همین است، واقعیت قضیه هم همین است، در مبانی تشریح و اسلام این مسئله نیست. توجه کردید؟!

خُب حالا این یک مطلبی بود که عرض کردم و همینطور راجع به سایر مطالب که گاهی

اوقات یک بی توجهی‌هایی در سخنان موجب می‌شود که برخلاف مبانی اولیاء الهی مطرح بشود و باید توجه بیشتری کرد. نسبت به این قضیه هم همینطور است، نسبت به تغذیه ما نمی‌توانیم بگوییم که چون در یک برهه از زمان مثلا فلان شخص این غذا را می‌خورد یا آن، به آن کیفیت عمل کنیم، یا به این، این حالات انسان مختلف است و براساس اختلاف حال انسان باید آن وضعیت خود را تنظیم کند، موقعیت خود را باید آن تنظیم کند.

یک ملاک نمی‌شود برای همه اوقات انسان آماده کند، یک ملاک قرار بدهد. و باید ببیند که چه چیزی در چه موقعیتی برای او مفید است، این البته می‌شود خُب در یک ملاک کلی قرار بگیرد: چه چیزی برای او مفید است!

یکی از مطالبی که باز به اشتباه من می‌دیدم در زمان مرحوم آقا بعضی‌ها به او پرداختند این بوده است که آنها بر خلاف ظاهر و بر خلاف مسیر ظاهر می‌آمدند و برای خودشان یک نحوه غذایی درست می‌کردند، نان را نمی‌رفتند از بازار بخرند، گوشت را نمی‌خریدند، حتماً خودشان باید تهیه کنند، نمی‌دانم از این دستگاهها می‌آورند نان را خمیر می‌کردند و چه می‌کردند و فلان و از این بازیها! اینها آقا همه چیست؟ اینها همه افراط است، یک همچنین مسئله‌ای ما نداریم، ما آنچه را که مشاهده می‌کردیم همین است. پس این شرع برای چی گذاشته شده؟ این مبنای شرع برای چیست؟ قواعدی که شرع آورده، مبانی که آورده، قوانینی که آورده، اینها برای همین مسئله است که انسان در اینجا توقف نکند، همان طوری که استعمال و استفاده اموال حرام موجب رکود و سکون انسان و عدم تحرک انسان خواهد شد، همین طور پرداختن به این امور خارج از عرف و مبانی عرفی هم کم کم موجب می‌شود که نفس در همین مرتبه گیر کند و تمام ذهنش به همین خوراکی باشد که دارد تهیه می‌کند، تمام فکرش برگردد به همین قضیه.

لذا می‌بینیم این گونه افراد وقتی که می‌نشینیم با آنها صحبت می‌کنیم همه دم از خوراکی می‌زنند: این خوب است، آن بد است، این اینجوری می‌کند، آنجوری می‌کند، سرطان می‌آورد و این رفع آن را می‌کند و ... این که همه اش شد شکم! چون آمده و در اینجا گیر کرده. وقتی که شارع گفته که: در آنچه را که در بازار هست شما باید قاعده أصالة الطهارة جاری کنید و از قاعده أصالة الحِل؛ همه چیز طاهر است، حکم به طهارت باید بکنید، بعد حکم به حلیت کنید، مگر اینکه یقین پیدا کنید. حالا انسان بلند شود برود در بازار از آن [دکان قصابی و بگوید:] آقا این گوشتی که الان تو آویزان کردی خودت یقین کردی که چهار رگش بریده شده؟! بسم الله گفته شده؟! رو به قبله بوده؟! مسلمان بوده؟! غصبی نبوده نمی‌دانم چی چی نبوده؟! زندگی دیگر برای آدم نمی‌ماند.

از قصابی درمی‌آید می‌رود سراغ مرغ فروشی: آقا این مرغی که شما اینجا گذاشتید آیا خبر دارید این را از کجا خریدید؟ یکی یکی، دونه دونه بسم الله گفته شده ...؟! این زندگی نشد! باید در همه چیز آدم بلند شود برود ... یک دفعه اینجوری به این وضع و به این کیفیت و به طور کلی آن بلائی که موجب هدم اساس حرکت نفس است که همان جهت وسواس است [پیدا شود].

ما یک وقت رفته بودیم منزل یک بنده خدایی در همین قم. رفته بودیم آنجا موقع غذا شد، شخص اهل علمی بود، گفت: این مرغ‌ها را ما خودمان زنده خریدیم و آوردیم در اینجا و خلاصه ما گفتیم که بیایند و چیز بکنند و شما خلاصه با طیب خاطر این را بخورید که این ذبحش، ذبح شرعی

است و هیچ ایرادی ندارد.

گفتم: مگر خُب بیرون چه ایرادی دارد که شما نمی‌گیرید؟ گفت: «نه خیر، ما از چیزهای بیرون نمی‌گیریم و معلوم نیست چه خواهد شد و ما نمی‌توانیم آنچه را که ...» اینها چیست؟! به ما می‌گویند: آنچه را که در سوق مسلمین است آن طاهر است، دیگر تمام شد. حالا آدم هی بیاید بایستد و برود خودش تحقیق کند که آیا این ...، برود نگاه کند در کشتارگاه برود یکی یکی بایستد بالای سر این گوسفندها نمی‌دانم این چیزها!

مگر آدم بیکار است؟! که بیاید به این مسائل بخواهد برسد؛ توجه می کنید؟!!

دین آمده ما را عبور بدهد، و نایستاند در این مسائل، مسائل مهم تر داریم، رسیدن به مطالب مهمتر داریم، رسیدن به مسائل نفس داریم، رسیدن به آن بیچارگی ها و بدبختی ها و آن کریوه‌هایی که در آنطرف در انتظار ما هستند، ما پرداختن به آنها را داریم، حالا بلند شویم و قتمان را صرف این بکنیم؟! از کجا حالا این گوشت درست است، از کجا این چیز نیست!

امام صادق علیه السلام برای تجدید وضو که می رفتند لباس خودشان را قبلاً آب می پاشیدند که وقتی که از چیز بیرون می آیند [مسأله ای برایشان پیش نیاید!]. دیگر بالأخره، حالا انسان شبهه دارد، آن هم فرض کنید که با آن وسائل آن روز، موقعیت‌های آن روز و چیز آن روز، الان شما اگر در دهات بروید می بینید دیگر حالا امروز دهاتش از شهر آن موقع بهتر است، با آن چیزهایی که در همان وضع و در همان موقعیت و در همان چیز آن زمان بوده، خُب انسان می گوید بالأخره ترشخی شده و خواهی نخواهی همچنین چیزی هست؛ سوال من این است آیا امام صادق علیه السلام علم غیب دارد یا ندارد؟ چرا از علم غیبش در اینجا استفاده نمی کند؟ چون حضرت می خواهد به ما بفهماند: اصلاً ما تکلیف نداریم بر اینکه نماز که می خوانیم بر اساس علم غیب باشد، نمازی که می خوانیم بر اساس همین ظاهر است، لباس را که الان شما در اینجا می بینید، حالا بردارید این طرف کنید، نمی دانم عبا را که می خواهید نگاه بکنید این گوشه‌اش هیچ لکه‌ای ندارد؟ پشتش نمی دانم لکه‌ای ندارد؟ قشنگ نگاه کنید این بالا، پایین، این طرف کنی، آن طرف بکنی و بعد ببینی وقتی که هیچی نبود، تازه شک می کنی لعل اینکه قبلاً بچه‌ای آمده به این بول کرده، بلند شوم بروم سوال بکنم آیا این عبا در این اتاق بوده! بابا اصلاً وقت نماز گذشت، نمازت قضا شد! ما نیامدیم در این مطالب بمانیم، اینها برای آدمهای بیکار است، آنهایی که هیچی نمی فهمند فقط همین! عین این و سواسی‌ها، چهار ساعت می روند دم حوض، تازه آب شیر را هم قبول ندارند شبهه دارند، این متصل به کر نیست و حتماً باید حوض باشد.

یک جا ما خانه یک بنده خدایی بودیم، اتفاقاً دوستان سابق ما هم بود، یک دفعه رفتیم دیدم دارد حوض درست می کند، گفتم: چرا حوض درست می کنی؟ خندید هیچی نگفت. ولی بعد گفت که: من وضو که می خواهم بگیرم می خواهم کاملاً خاطر جمع باشد که از آب کر وضو گرفتم و بعد ... گفتم که: پس این بابای ما که بلند می شود می رود توی فرض بکنید که سرویس و فلان و این حرفها وضو می گیرد، مثل اینکه همه نمازهایش باطل است. یک دفعه من ندیدم، یا مثلاً خیلی کم، اتفاقی اگر یک حوض ... بیاید و وضو بگیرد، آنهایی که ما دیدیم همه با آب لوله کشی و نمی دانم شیر و این

چیزها؛ توجه می‌کنید؟!

آن وقت کار به جایی می‌رسد که می‌رود سر حوض چهار ساعت وضویش طول می‌کشد، چهار ساعت! کدام پیغمبری وضویش چهار ساعت تا حالا طول کشیده؟ کدام امامی؟ کدام آدمی که یک اندازه مغز در کله‌اش باشد این فرض کنید که اینقدر باید طول بکشد؟! با پدرمان در عرفات از خیمه خارج شدیم، فرمودند که: بیا آفتابه‌ای بود آنجا آن آفتابه را پر کن می‌خواهیم برویم غسل کنیم. آمدیم بیرون، ایشان آمدند بیرون در روز عرفه من آب می‌ریختم روی سر ایشان و بدن ایشان و ایشان غسل می‌کردند، یک ثلث آفتابه باقی ماند!! بفرمایید! چند لیتر است؟ نمی‌دانم همین اندازه یک خرده حالا بزرگتر. یک ثلثش باقی ماند که بنده با آن

یک ثلث، یک غسل هم کردم، ایشان با همان غسل کردند و من با این. گفتم: اگر قرار غسل این است خُب بیا ما کمترش هم بلدیم غسل بکنیم و بعضی چیزهایش را هم درز بگیریم و حالا فرض کنید که ... توجه می کنید؟!

خُب این چیزی که ما از اینها دیدیم این است. حالا انسان بخواهد بیاید در اینگونه مسائل و در این مطالب بماند. لذا من مشاهده می کنم که بعضی از افراد دیده شده که اینها حالا در جایی خواندند، در کتابی خواندند، کسی به آنها گفته، با کسی صحبت کردند، اینها آمدند و این کیفیت زندگی را برای خودشان [پیش گرفته اند] نه آقا جان این کیفیت زندگی نه دستور شرع است، نه دستور مکتب است، و نه آن چیزی است که ما در تجربه حسی با بزرگان و با اولیاء خدا داشتیم.

البته خُب بله، یک مطالبی هست راجع به کیفیت تغذیه، راجع به غذای بیرون، غذای داخل و تاثیر غذای بیرون، [غذای] داخل، که خُب در خود شرع هم یک همچنین مطالبی، یک همچنین مسائلی هست؛ توجه کردید؟!

تمام اینها يك حقیقت را به انسان می رسانند و آن این است که: سالک در حرکتش نباید چیزی متوقفش کند، فقط همین است، هر چیزی که متوقفش کند آن می شود سدّ، چه غذا باشد، چه لباس باشد، چه مسائل و التذاذات نفسانی به کیفیت دیگر باشد، چه فرض بکنید که منزل باشد، و چه هر چیزی که فکر او را و ذهن او را در يك نقطه بخواهد متوقف کند و نگذارد عبور کند، آن می شود دام و می شود سد و راه او.

از شاگردان مرحوم آقا رضوان الله علیه بنده دیدم که افرادی به این مسأله مبتلا شدند و بعد به موارد انحراف کشیده شدند و از ایشان فاصله گرفتند و خودشان به مطالب دیگر [پرداختند] چون نفس هی می زاید، هی اضافه می کند: در آن قضیه هم آن کار را بکنیم، در این مسأله هم بهتر است این کار را بکنیم، همین طور تا اینکه برای او یک وسواس خیلی شدیدی پیدا می شود.

خب از حضور رفقا عذرخواهی می کنم که بنده با این وضع و با این موقعیت دیگر، این که زیارت کردیم و ملاقات کردیم، خیلی خوشحال هستیم و امیدواریم که این جلسات الان آقای دکتر فرمودند که: خیلی اینها فاصله می افتد؟ گفتم: انشاء الله امیدواریم که دیگر همان رأس دو هفته این جلسات باشد و ما بیشتر بتوانیم خدمت رفقا و دوستان برسیم؛ بله انشاء الله، انشاء الله بقیه مطالب برای مجلس بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.